مطالعات ادبیات روایی
سال دوم، شماره‌ی اول، بهار و تابستان ۱۳۹۹

بررسی تحلیلی روایت نقّالی «رستم و سهراب» به روایت ماصَرمیان

نوع مقاله: پژوهشی
(۱۱۴-۱۳۱)

عظیم جبّاره‌ناصرو[۱]

چکیده

داستان رستم و سهراب یکی از بخش‌های گیرای شاهنامه‌ی فردوسی است که از همان آغاز، به دلیل ماهیت تراژیک در میان عامه‌ی مردم نیز رواج یافته‌است. گیرایی این روایت سبب شده‌است نقالان بیش از هر بخش دیگری از شاهنامه به این داستان روی بیاورند و گاه نیز به مقتضای حال و مقام، دگرگونی‌هایی در اصل این روایت ایجاد کنند. هر چند پیش از این مرحوم انجوی‌شیرازی در اثر گرانسنگ «فردوسی و مردم» بخش‌هایی از این روایت‌ها را گرد آورده‌است، هنوز روایت‌های عامیانه‌ی بسیاری در گوشه و کنار این مرز و بوم هست که توجهی بدان‌ها نشده‌است. یکی از این روایت‌ها که تاکنون در هیچ سند مکتوبی تدوین نشده، روایتی است بسیار متفاوت از این داستان که در گذشته در میان ساکنان روستای ماصرم، از توابع منطقه کوه‌مره سرخی در جنوب غربی شیراز، رواج داشته‌است و اکنون از سوی مسن‌ترین زن این دیار، «خاور قشنگ» روایت می‌شود. سن نسبتاً بالای ایشان (۱۱۵ سال) و نیز تأکید مکرر بر قدمت این روایت و فراموش‌شدن آن در میان عامه‌ی مردم، همچنین وجود نشانه‌هایی از کهن بودن این روایت، بیانگر این حقیقت است که روایت موجود از دیرباز در این روستا رواج داشته‌است و شاید بتوان گفت، به مرور از سوی نقالان و راویان دستخوش دگرگونی شده‌است. بررسی این روایت نسبتاً مفصل، نشان می‌دهد که در بیشتر بخش‌ها دچار تغییر و دگرگونی شده‌است؛ بخشی از آن به دلیل تلاش نقالان برای بومی‌کردن روایت، بخشی دیگر برای افزایش هیجان و جذابیت داستان و بخش‌هایی نیز برای برطرف‌کردن نقص‌های روایت شاهنامه به داستان افزوده شده‌است. در این پژوهش، نگارنده کوشیده‌است با رویکردی توصیفی و تحلیلی به بررسی این روایت کهن بپردازد.

واژگان کلیدی: افراسیاب، دیو، رستم، روایت نقالی، سهراب، شاهنامه، ماصَرم.

---

۱. استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه جهرم. azim_ jabbareh@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۲۲/ ۱/ ۱۳۹۹ تاریخ پذیرش: ۱۷/ ۶/ ۱۳۹۹

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

۱. روایت نقّالی ماصرمی[۱]

در یکی از روزهای ابری بهار، رستم جهان پهلوان راهی شکار می‌شود. پس از روزها اسب تاختن به ناحیه‌ای بسیار سرسبز و پر آب می‌رسد. بی‌درنگ آهویی شکار می‌کند و سرگرم خوردن می‌شود. پس از ساعتی به خوابی خوش فرو می‌رود. در خواب می‌بیند که چند نفر به رخش یورش می‌برند، آن را مهار می‌کنند و با خود می‌برند. رستم سراسیمه از خواب برمی‌خیزد، اما با دیدن رخش خیالش آسوده می‌شود و دوباره می‌خوابد. این بار سروش غیبی را در خواب می‌بیند که به او ندا می‌دهد: ای رستم جهان پهلوان! برخیز که رخش سخنگو را به یغما بردند! او نیز آشفته از خواب برمی‌خیزد، ولی این بار رخش را نمی‌یابد. رستم بر خودش لعنت می‌فرستد و از اینکه خواب نخست را جدی نگرفته‌است، خودش را نفرین می‌کند. او خوب می‌داند که دیوها او را فریفته‌اند و خواب مرگ بر او چیره شده‌است وگرنه چنان خواب سنگینی بر او چیره نمی‌شد.

رستم غرق در این افکار، رد پای رخش را دنبال می‌کند تا به دریایی بزرگ می‌رسد؛ دریایی که عبور از آن تنها برای کسانی مقدور بود که نظر کرده، یا از پریان باشند. رستم می‌دانست که باید از آن دریایی که هزار فرسنگ در هزار فرسنگ طول و عرض داشت، بگذرد. دست به نیایش برداشت و از خداوند خواست که او را در گذر از این رود یاری رساند. کسانی که در ساحل بودند او را از این کار منع کردند؛ اما رستم چنان دلبسته‌ی رخش بود که حاضر شد برای رسیدن دوباره به آن، جانش را نیز فدا کند. رستم پس از هفت روز و هفت شب شنا کردن، توانست به یاری خداوند از دریا بگذرد. در آن سوی دریا، شهری بود که آن را سمنگون می‌نامیدند و رد پای رخش به آن شهر می‌رسید. رستم نزد پادشاه آن شهر رفت و ماجرا را برای او بازگو کرد. پادشاه که رستم را خوب می‌شناخت و می‌دانست که چاره‌ای جز یافتن رخش ندارد، به ناچار به او قول داد که رخش را به هر قیمتی خواهد یافت و دزدها را به رستم خواهد سپرد. پادشاه خوب می‌دانست که رخش اسپی دریایی و از نژاد پریان است.

خلاصه، رستم که تا حدی خاطرش آسوده شده بود، برای استراحت به استراحتگاه ویژه‌ی مهمانان رفت. در راه رسیدن به جایگاه خواب، ناگهان تهمینه دختر پادشاه را دید و یک دل نه صد دل عاشق او شد؛ به گونه‌ای که ماجرای گم شدن رخش را به کلی از یاد برد. تهمینه نیز با دیدن رستم، دل و دین از کف داد و عاشق او شد. آن شب را هر دو در بی‌قراری سپری کردند. در میانه‌های شب، رستم به خواب رفت. رستم بی‌دین، حضرت علی را در خواب دید که خطاب بدو می‌گوید: تهمینه مسلمان است و تو بی‌دین! اگر می‌خواهی تهمینه را به دست بیاوری اول باید مسلمان شوی. رستم از خواب برخاست. اول، سر و تن را در آبی پاک و زلال شست، سپس با گفتن شهادتین مسلمان شد؛ البته این را هم بگویم که رستم و اجدادش ایرانی نبودند و در روزگار قدیم به ایران کوچ کرده بودند. فردای آن روز فرستادگان شاه خبر آوردند که

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

رخش را یافته‌اند؛ اما رستم آن گونه که باید، اظهار خوشحالی نکرد. پادشاه که از این رفتار او شگفت‌زده شده بود، دلیل را جویا شد. رستم ماجرای عاشق شدن خود را بر پادشاه سمنگون بازگو کرد. پادشاه نیز پس از در میان گذاشتن ماجرا با تهمینه، اسباب عروسی آن دو را مهیا ساخت. رستم یک شب دیگر را در سمنگون سپری کرد.

شب هنگام، سروش غیبی به خواب رستم آمد و ندا داد: ای جهان پهلوان! خداوند پس از نه ماه، دو پسر زیبارو و پهلوان به تو خواهد داد که یکی از آن دو بسیار تنومند و قوی و دیگری در زور و بازو ضعیف‌تر است. نام کودک قوی‌تر را سهراب و نام کودک ضعیف‌تر را فرامرز بگذار. چون قرار است که این شهر را رها کنی و دیگر پسرانت را نخواهی دید، بر بازوی هر یک مهره‌ی مقدسی ببند. هر چند نمی‌شود تقدیر را تغییر داد، اما این مهره‌ها سبب می‌شود تو بتوانی فرزندانت را بشناسی و در برابر آنها جنگ نکنی.

رستم، بامدادان شادمان از خواب برخاست، تهمینه را از خواب خود باخبر کرد و هنگام بازگشت به شهر خود، مهره‌های مقدس را ـ که تمثال حضرت علی (ع) و اسم اعظم خداوند بر آن نقش بسته بود ـ از بازوی خود باز کرد و به تهمینه سپرد. او از تهمینه خواست که این مهره‌ها را بر بازوی پسرانش ببندد تا به برکت این مهره‌ها در برابر هر گزند محفوظ بمانند و بتوانند در آینده، پدرشان را بشناسند. رستم پس از سپردن مهره‌ها به تهمینه راهی سیستان می‌شود.

از سوی دیگر تهمینه باردار می‌شود؛ اما بارداری او مانند دیگر زنان نیست. از روز اول بارداری، تهمینه هر روز نورانی‌تر می‌شد؛ به گونه‌ای که از نور او خانه روشن می‌گشت. زنان شهر که از دیدن این ماجرا شگفت‌زده شده بودند، در همه جا شایعه‌پراکنی کردند که تهمینه جن‌زده شده‌است. پادشاه سمنگون نیز مانند دیگر اهالی شهر، از تولد این کودک/ کودکان بیم داشت. با وجود اینکه پیشگویان گفته بودند که تولد این کودکان برای او و سلطنتش خطری نخواهد داشت، پادشاه همواره نگران سلطنت و پادشاهی خود بود. جادوگر دربار نیز برای نابودی این کودکان به هر ترفندی متوسل می‌شد. در یکی از روزها، جادوگر برای از بین بردن کودکان، دعای سقط جنین را بر آب خواند و آن را به وسیله‌ی کنیز تهمینه به او خوراند، اما به خواست خداوند آن دعا بی‌اثر شد.

پس از نه ماه، تهمینه فرزندانش را به دنیا آورد. همان گونه که سروش غیبی پیشگویی کرده بود، یکی از پسرها تنومند و درشت اندام و دیگری کودکی معمولی بود. تهمینه همان گونه که رستم گفته بود، مهره‌های مقدس را به بازوی کودکان بست. سهراب روز به روز به گونه‌ای شگفت رشد می‌کرد و تهمینه با دیدن این جریان شگفت، نگران و مضطرب‌تر می‌شد. از سوی دیگر، کاووس نیز از زمان تولد سهراب هر شب کابوس می‌دید و عجیب اینکه بامدادان خواب‌های شب گذشته را از یاد می‌برد؛ اما با وجود این دو شب پیش از تولد سهراب، دو خواب ترسناک دید که همواره در حافظه‌اش باقی ماند. در شب اول خواب دید که سپاه بزرگی از

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

جن‌ها و دیوها به ایران یورش می‌آورند و همه‌ی سپاهیان ایران یکی پس از دیگری، در برابر این سپاه شکست می‌خورند و دریای خون راه می‌افتد. اما ناگاه رستم به یاری سپاه ایرانیان می‌شتابد و پس از شکست دیوان و کشتن یک یک آنان، خود به طرز شگفتی دچار پوسیدگی می‌شود، اجزای بدنش از هم می‌پاشد و از میان می‌رود. کاووس نگران از تعبیر این خواب، از شدت ترس با کسی سخن نمی‌گوید؛ اما شب بعد نیز خوابی ترسناک می‌بیند. این بار در خواب می‌بیند که دختر پادشاه سمنگون بر تختی شاهوار تکیه زده‌است و یکباره از شکمش خونی روان می‌شود که همه‌ی سرزمین ایران را فرامی‌گیرد و در خود فرو می‌برد. کاووس سراسیمه از خواب برخاست و پیشگویان را فراخواند. بزرگ پیشگویان پس از شنیدن خواب کاووس گفت: پادشاها! پهلوانی به ایران حمله خواهد کرد که تاکنون کسی همانند او را ندیده‌است و هیچ کس یارای ایستادگی در برابر او را ندارد. تنها رستم است که می‌تواند در برابر او بایستد، اما در ایستادگی او هم اما و اگر است که تعبیر آن از عهده‌ی ما خارج است. کاووس به شدت عصبانی شد و دستور داد بزرگ دعانویسان، دعایی بنویسد که مهر سهراب را از دل رستم بیرون سازد.

از سوی دیگر، دیو بزرگ به افراسیاب خبر داد که دختر پادشاه سمنگون پسری به دنیا آورده‌است که می‌تواند سپاه ایران را در هم بشکند و برای همیشه دودمان رستم را بر باد دهد. نقطه‌ی قوت کار هم در این است که این کودک، فرزند خود رستم است. افراسیاب که خود از نژاد دیوان است، ابتدا خشمگین شد و به دیو بزرگ گفت: مگر دیوانه شده‌ای؟ چگونه فرزندی راضی می‌شود پدر خودش را بکشد؟ دیو سیاه قهقهه‌ای زد و گفت: اگر طبق نقشه‌ی من پیش برویم، می‌شود. سهراب پدر خود را نمی‌شناسد، پس باید او را با لشکری از دیوان راهی ایران کنیم؛ اما نخست باید به او دعایی بخورانیم[۲] که راضی شود به ایران لشکرکشی کند. افراسیاب با شنیدن نقشه‌ی دیو بزرگ پذیرفت و دیو سیاه هم دست به کار شد و با دعا و جادو، سهراب را به دربار افراسیاب برد. افراسیاب با مکر و جادو او را متقاعد کرد که با سپاهی از دیوان راهی ایران شود.

تهمینه وقتی از رفتن سهراب به دربار افراسیاب باخبر شد، نزد سهراب آمد و خطاب به او گفت: افراسیاب منحوس‌ترین انسان روی زمین است. او به هر جا که قدم بگذارد، جنگ و قحطی نازل می‌شود. ایرانیان مردمی بزرگ و متمدن هستند. افراسیاب می‌خواهد تو را به کام مرگ بفرستد. اما سهراب که غرور در سر داشت، حرف‌های مادرش را ناشنیده انگاشت و فردای آن روز، سپاهی بزرگ از دیوان تدارک دید و آماده‌ی رفتن به ایران شد. پادشاه سمنگون نیز کوشید سهراب را از رفتن بازدارد، اما سهراب نپذیرفت.

سهراب با سپاهیانش راهی ایران شد تا به دو راهی رسید؛ یکی از راه‌ها کوهستانی و عبور از آن بسیار دشوار بود، ولی پس از یک هفته به ایران می‌رسید. راه دیگر، عبور از دشت بود که یک ماه به درازا می‌انجامید. سهراب برخلاف نظر مشاوران، راه کوهستانی را برگزید و پس از تحمل دشواری‌های بسیار، به دژی بزرگ رسید که آن را دژ سپید می‌نامیدند؛ زیرا رنگ دیوارهای آن سپید بود. سهراب که پیوسته در نبرد

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

بود و میانه‌ای با آرامش نداشت، رجز خواند و مبارز طلبید. گل‌آفرین، بزرگترین پهلوان قلعه، دختری بود بسیار زیبارو و پهلوان. او با شنیدن صدای سهراب، به بالای قلعه آمد و فریاد زد: ای ترک بی‌پدر و مادر! مگر از جانت سیر شده‌ای؟ برگرد به دیارت وگرنه مادرت را به عزایت می‌نشانم. سهراب قاه‌قاه خندید و گفت: ای دخترک چینی! تو را مانند کاسه‌ی چینی خواهم شکست.

گل‌آفرین، جامه‌ی رزم به تن کرد و به نبرد سهراب آمد. در همان حمله‌ی نخست، سهراب گل‌آفرین را شکست داد؛ سپس رو به او کرد و گفت: درست نیست دختری مانند تو به میدان رزم بیاید. سپس به گل‌آفرین نزدیک شد و در کنار گوشش چنین زمزمه کرد: من عاشقت شده‌ام. گل‌آفرین نیز که شیفته‌ی سهراب و پهلوانی او شده بود به نشان رضایت سری تکان داد.

همان شب آن دو به عقد هم درآمدند و بعدها پسری از آنها به دنیا آمد که نامش را برزو نهادند. یکی از ساکنان قلعه، پنهانی نامه‌ای به کاووس نوشت و او را از حمله‌ی سهراب به ایران و پیوند او با گل‌آفرین باخبر ساخت. پس از هفت روز و هفت شب خوشگذرانی، سهراب آهنگ ایران کرد. گل‌آفرین کوشید او را از رفتن به ایران بازدارد، اما سهراب نپذیرفت و راهی ایران شد.

از سوی دیگر کاووس پس از خواندن نامه، گرگی را برای فراخواندن رستم به بارگاه روانه‌ی سیستان کرد. پیش از رسیدن گرگی به سیستان، رستم در خواب، سروش غیبی را دید که خطاب به او سه بار این جمله را تکرار کرد: کاووس را رها کن! رستم بامدادان از خواب برخاست و غرق در این افکار بود که تعبیر این خواب چیست؟ از دیگر سو، گرگی نیز با شتاب راهی سیستان شد و به محض رسیدن به بارگاه رستم، نامه را تقدیمش کرد. رستم خطاب به گرگی گفت: کاووس ابله‌ترین انسانی است که تاکنون دیده‌ام. بارها و بارها جانم را برای او به خطر انداخته‌ام، اما دریغ از اندکی فهم و قدردانی. سال‌ها پیش او را از چنگ دیو سفید و مدتی پیش نیز او را از غرق شدن در دریا نجات دادم و... . دیگر حتی حاضر نیستم برای این پادشاه خیره‌سر قدم از قدم بردارم. گرگی خطاب به رستم گفت: حق با توست، اما اکنون تمام سرزمین ایران در خطر است و جز تو کسی نمی‌تواند در برابر این پهلوان ترک ایستادگی کند. خلاصه، گرگی سه روز و سه شب در گوش رستم از این گونه حرف‌ها فروخواند تا بالاخره او را راضی کرد به دربار کاووس بیاید.

پس از سه روز و سه شب، گرگی و رستم راهی ایران شدند. کاووس با دیدن رستم به شدت عصبانی شد، رو به گرگی کرد و گفت:

یَک بُنگ زد به گُرگی نُخُست — پس اُنگَه شرمش بِشُشت
که رستم کی باشد که فرمان من — کند سست و راهَد زپیمان من
بگیر و ببر زنده‌زنده دار کن — وُ دیگر با من مگویش سُخن

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

رستم با شنیدن این سخنان، به شدت عصبانی شد و از دربار بیرون رفت. گودرز پیر برای بازگرداندن رستم، در پی او رفت و بالأخره پس از ساعت‌ها گفت و گو او را متقاعد کرد که به دربار کاووس بازگردد. کاووس نیز که از رفتار خود شرمنده شده بود، رستم را در آغوش کشید و از او عذرخواهی کرد. فردای آن روز سپاه سهراب به دروازه‌ی شهر رسید. رستم برای شناختن میزان توانایی سپاه دشمن، شبانه راهی لشکرگاه سهراب شد. در راه آهویی بسیار زیبا دید، تصمیم گرفت آن را شکار کند، اما آهو از چنگ او گریخت. رستم آهو را دنبال کرد تا به دژ بلندی رسید که نورهای سبزی از آن بیرون می‌تابید. او خوب می‌دانست که این گونه قلعه‌ها و دژها از آن دیوها و جن‌ها است؛ آن آهوی زیبا هم دیوی بوده که برای فریفتنش، در قالب آهویی زیبا بر او ظاهر شده‌است. رستم برای گذر از آن دژ سرشار از طلسم و جادو، اسم اعظم خداوند را بر زبان راند. این گونه همه‌ی طلسم‌ها و جادوها از میان رفت و توانست بدون مشکل، به سپاه سهراب راه یابد. رستم از دور سهراب را مشاهده کرد و آن زمان بود که برای نخستین بار، ترس از نبرد سراسر وجودش را در برگرفت. پس به میان سپاه خود بازگشت و شب تا صبح را در اندیشه‌ی شکست دادن سهراب سپری کرد.

فردای آن روز، سهراب بر بلندیی رفت که سپاه کاووس در پایین آن اطراق کرده بود. سهراب از یکی از دیوهای همراهش سراغ رستم را گرفت و از او خواست رستم را به او نشان دهد. دیو خطاب به سهراب گفت: رستم به دلیل کینه‌ای که از کاووس به دل گرفته، به میدان نبرد نیامده‌است. سهراب نیز ناامید و دل‌شکسته، برای تسکین دل خود به خیمه‌ی کاووس حمله کرد، شماری از سپاهیان و نگهبانان خیمه‌ی او را از میان برد و به سراپرده‌اش بازگشت. شب‌هنگام، یکی از دیوان نزد سهراب آمد و ناگهان مهره‌ای را که بر بازوی سهراب بسته شده بود، دید و خطوط آن را خواند. سهراب خطاب به دیو گفت: چه می‌گویی؟ دیو پاسخ داد: هیچ و پا به فرار گذاشت. بر روی آن مهره، اسم اعظم خداوند نوشته شده بود.

فردای آن روز، رستم و سهراب رو در روی یکدیگر قرار گرفتند و رجز خواندند. سهراب که گمان می‌کرد رو در روی پدرش قرار گرفته‌است، از رستم پرسید: تو که هستی؟ گمان می‌کنم تو رستم زال هستی، اما رستم انکار کرد. هر دو به یکدیگر یورش بردند، اما هیچ کدام نتوانست دیگری را شکست دهد. فردای آن روز باز هم رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. این بار پس از نبردی طولانی سهراب، رستم را بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست. رستم حیله‌ای اندیشید و خطاب به سهراب گفت: در سرزمین ما رسم این گونه است که هر پهلوانی که پیروز شود، در بار نخست حریفش را نمی‌کشد. اگر بار دوم پیروز شد، می‌تواند حریفش را از پای درآورد. سهراب نیز پذیرفت و هر دو به خیمه‌ی خود بازگشتند.

رستم که می‌دانست توان رویارویی با سهراب را ندارد، دست به دامان زال شد. زال به ناچار پری از پرهای سیمرغ را در آتش انداخت و سیمرغ را فراخواند. سیمرغ به نزد زال آمد و پس از شنیدن ماجرا به زال گفت: معجونی به تو می‌دهم که زور رستم را دو برابر می‌کند. این معجون را بامدادان به او بخوران و او را

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

روانه‌ی میدان نبرد کن. ای کاش می‌توانستم تقدیر را مهار کنم! سپس پر زد و رفت. زال معنی سخنان سیمرغ را درنیافت، اما خوشحال و خرامان نزد رستم رفت و معجون را به او داد.

بامدادان دوباره رستم و سهراب رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. این بار رستم به راحتی سهراب را بر زمین زد و پهلوی او را شکافت. سهراب خطاب به او گفت: مرا به نامردی کشتی، اما بدان که به زودی پدرم، رستم انتقام مرا از تو خواهد گرفت. رستم با شنیدن این سخن، ناخودآگاه جامه از تن سهراب به در کرد و مهره‌ی بسته شده بر بازوی او را دید. رستم که حالش منقلب شده بود، گودرز را برای آوردن نوشدارو به بارگاه کاووس فرستاد، اما پیش از رسیدن او به درگاه، پیکی به کاووس خبر آورد که رستم، پهلوی فرزندش سهراب را دریده‌است. کاووس که می‌دانست زنده ماندن سهراب سبب نابودی سلطنتش می‌شود، شیشه‌ی نوشدارو را پیش از فرارسیدن گودرز از میان برد و در پاسخش سوگند یاد کرد که نوشدارویی ندارد وگرنه آن را دریغ نمی‌کرد. گودرز با دستانی تهی نزد رستم بازگشت. در نهایت، سهراب به دست پدرش کشته شد و سپاهیان توران به سرزمین خود بازگشتند.

۲. بررسی ارکان داستان

۲. ۱. رفتن رستم به ناحیه‌ی سمنگون و ازدواج با تهمینه

در این بخش از روایت، چند سخن مهم وجود دارد: الف. برپایه‌ی روایت نقّالی، رستم فردی غیر ایرانی است ـ هر چند مشخص نیست دقیقاً متعلق به کدام دیار است ـ که اجداد و نیاکانش سال‌ها قبل به ایران مهاجرت کرده‌اند. در این روایت، رستم پیش از پیوند با تهمینه بی‌دین است و با دیدن حضرت علی (ع) در خواب، مسلمان می‌شود. «رویارویی رستم با امام علی (ع) و مسلمان شدن تهمتن به دست ایشان، یکی از بن‌مایه‌های مورد علاقه‌ی مردم ایران در روایات عامیانه‌ی آنهاست که برای نخستین بار در روزگار صفویان به قلمرو ادب رسمی فارسی نیز وارد شده و در قالب مثنوی‌ای به نام رستم‌نامه سروده شده‌است.» (آیدنلو، ۱۳۹۵: ۹). گفتنی مهم اینکه در دیگر روایت‌های رایج در این روستا نیز به نظر می‌رسد نقّالان کوشیده‌اند به داستان‌ها رنگ و بوی اسلامی ببخشند. در بیشتر روایت‌ها، حضرت علی در خواب بر پهلوان ظاهر می‌شود و پهلوان را به آیین اسلام دعوت می‌کند.

ب. بر پایه‌ی این روایت، رخش اسبی دریایی است از نژاد پریان. در این روایت، رخش اسبی است سخنگو که رستم می‌تواند با او درد دل کند و از او مدد بخواهد. بر پایه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی، رخش اسبی غیرعادی است. اما در بسیاری از روایت‌ها، رخش اسبی عادی نیست و اغلب نیز اسبی دریایی است (ر.ک. خالقی‌مطلق، ۱۳۷۲: ۷۸؛ خالقی‌مطلق، ۱۳۶۲: ۸۹–۹۰ و امیدسالار، ۱۳۸۱: ۶۱). وجود روایت‌های متعدد در اساطیر و فرهنگ‌های مختلف، بیانگر این است که شاید بتوان بن‌مایه‌ی اسپان دریایی را بن‌مایه‌ای جهانی

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

دانست (ر.ک. آیدنلو، ۱۳۸۴: ۱۵–۳۸). در روایت‌های دیگری که رخش را اسبی غیرعادی معرفی می‌کند، تنها به دریایی بودن رخش و در برخی دیگر نیز به احساسات قوی رخش مانند گریستن او هنگام شنیدن نام رستم اشاره می‌شود (ر. ک. طومار شاهنامه‌ی فردوسی، ۱۳۸۱: ۹۴۵/۲). اما در این روایت، رخش افزون بـر دریـایی بودن از نژاد پریان است و سخنگو.

ج. در روایت نقّالی، سروش غیبی به رستم خبر می‌دهد که رخش را دزدیده‌انـد؛ حـال آنکـه در روایـت شاهنامه سخنی از سروش نیست.

د. در روایت نقّالی، رستم برای یافتن رخش ناگزیر می‌شود از دریا بگذرد؛ دریایی که طول و عـرض آن هزار فرسنگ در هزار فرسنگ است. رستم برای گذر از دریا ناگزیر می‌شود همه‌ی مسافت را شنا کند. گفتنـی مهم اینکه، تنها کسانی می‌توانستند از این آب بگذرند که نظر کرده باشند، یا از نژاد پریان. گذر از دریا یکی از بن‌مایه‌های حماسی است که در شاهنامه نیز فراوان دیده می‌شود. در شاهنامه، کیخسرو و فریدون هر دو پیش از رسیدن به پادشاهی و شاید بتوان گفت پیش از تکامل و برای تکامل، از آب عبور می‌کنند. «در اساطیر، گذر از آب اهمیت خاص دارد. اغلب قهرمانان، پیش از دست یافتن به موفقیتی بزرگ از آب می‌گذرند. این شـاید در اصل بر این استوار باشد که با هر بار از آب گذشتن، تولدی تازه وقوع می‌یابد؛ چرا که آب با زهدان مـادر مرتبط است و هر تولد تازه‌ای، پاکی تقدس و قدرت تازه‌ای اسـت... .» (بهـار، ۱۳۸۶: ۲۶۰). در همـه‌ی ایـن داستان‌ها عبور از آب بسیار دشوار و شاید ناممکن است و تنها قهرمان و پهلوان بزرگ می‌تواند از این مرحله عبور کند. در این روایت نیز آشکارا تأکید می‌شود که تنها افراد خاص و نظر کـرده مـی‌توانسـتند از ایـن آب بگذرند. به نظر می‌رسد نقّال یا نقّالان این روایت همواره کوشیده‌اند به گونه‌های مختلف، شخصیت رسـتم را برتر جلوه دهند و از این رو کوشیده‌اند به شیوه‌های گوناگون و با افزودن بخش‌هایی به داستان، بر جذابیت و گیرایی آن بیفزایند. رستم پس از هفت روز و هفت شب می‌تواند از این دریا بگـذرد. جـدا از قداسـت عـدد هفت در داستان‌ها و روایات ایرانی، در این روستا برای نشان دادن اغراق در زمـان از ایـن اصـطلاح اسـتفاده می‌شود.

ه. برخلاف روایت فردوسی که در آن تهمینه به رستم پیشنهاد ازدواج می‌دهد؛ در این روایت، رستم از او تقاضای ازدواج می‌کند. نه تنها در داستان رستم و تهمینه‌ی شاهنامه، بلکه در بسیاری از روایت‌هـای ایرانـی و انیرانی این آیین دیده می‌شود. بـرای نمونـه، خواسـتگاری سـودابه از کـاووس (ر.ک. گردیـزی، ۱۳۸۴: ۷۴)؛ خواستگاری مهرنگار دختر انوشیروان از امیرحمزه (ر.ک. حمـزه‌نامـه، ۱۳۶۲: ۱۴۱)؛ خواسـتگاری دویـانی از ییاتی در مهابهاراتا (دومزیل، ۱۳۸۴: ۶۷)؛ خواستگاری روکمینی از کریشـنا در روایتـی هنـدی (بهـار، ۱۳۷۴: ۱۱۵) و بسیاری از روایت‌های دیگر در اساطیر و حماسه‌های جهان، گونه‌هایی از این گونه خواستگاری است. آیدنلو در این باره می‌نویسد: «پیشگامی و آزادی دختر در عشق‌ورزی و ازدواج، از آیین‌های زن/ مادرسالاری

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

است که به دلیل ارزش اجتماعی برتر و حرمت تقدس‌آمیز بانوان، حق انتخاب و پیش‌قدمی در موضوع ازدواج، برخلاف جوامع یا اعصار مرد/ پدر سرور از آن زنان بوده‌است (آیدنلو، ۱۳۸۷: ۱۱). اما در این روایت، شاید تغییر در ماجرا با هدف بومی‌سازی، باورمند سازی و ارائه کردن این روایت برای بومیان منطقه صورت گرفته باشد؛ به گونه‌ای که روایت ذکر شده عکس چیزی است که در شاهنامه بیان شده‌است.

۲. ۲. بازگشت رستم به ایران و سپردن مهره‌ها به تهمینه

نکات متفاوت در این بخش از روایت: الف. رستم در خواب، سروش غیبی را می‌بیند که او را از تولد فرزندان دوقلوی پسر باخبر می‌کند. بر پایه‌ی گفته‌ی سروش غیبی، تهمینه پس از نه ماه صاحب دو فرزند پسر خواهد شد که یکی از آنها بسیار تنومند و پهلوان خواهد بود و دیگری، کودکی با اندامی عادی. سروش از رستم می‌خواهد مهره‌ی مقدس را بر بازوی پسر ببندد تا معرف او باشد. رستم به هنگام بازگشت به ایران، مهره‌ای منقش به تمثال حضرت علی و اسم اعظم خداوند را به تهمینه می‌دهد و از او می‌خواهد، به هنگام تولد فرزند آن را به بازوی او ببندد.

گفتنی مهم در این باره این است که در روایت نقّالی، مهره‌ای که بر بازوی سهراب بسته می‌شود چند ویژگی مهم دارد: ۱. بر روی این مهره خطوطی نگاشته شده‌است که سهراب نمی‌تواند آن را بخواند. این مهره تا زمانی اثر خواهد داشت که این خطوط مبهم بماند. در روایت ماندایی داستان رستم و سهراب نیز چنین آمده‌است: «رستم بازوبندی داشت به گوهرهای گرانبها که طلسمی بر آن بود و جز رستم هیچ کس نمی‌توانست آن خط طلسم را که بر لعل و زبرجد و الماس کنده بودند، بخواند.» (خالقی‌مطلق، ۱۳۷۲: ۸۰). در روایت نقّالی، بعد از اینکه دیو خطوط حک شده بر مهره‌ی مقدس را که در واقع اسم اعظم خداوند است، می‌خواند؛ تأثیر این مهره‌ی از میان می‌رود و سهراب در نبرد کشته می‌شود. ۲. این مهره از خاصیت شفابخشی و درمان زخم برخوردار است[۳]. ۳. این مهره، سهراب را در برابر ضربه‌های دشمن گزندناپذیر می‌سازد[۴].

همان گونه که سروش گفته بود، تهمینه پس از نه ماه صاحب دو پسر شد که نام فرزند پهلوان را سهراب نهاد و نام فرزند دیگر را فرامرز. در شاهنامه، فرامرز فرزند رستم است، اما نه با سهراب دوقلوست و نه ضعیف معرفی شده‌است. از سوی دیگر، در شاهنامه به این نکته اشاره‌ای نشده که فرامرز فرزند تهمینه است.

ب. در این روایت، افراسیاب به کمک دیوها از تولد سهراب باخبر می‌شود. خود افراسیاب نیز از نژاد دیوان است و به کمک دیو سیاه، جادویی به کار می‌بندد تا سهراب را برای نبرد با رستم روانه‌ی ایران کند. سخن مهم این است که در روایت‌های منابع کهن نیز به دیو بودن افراسیاب اشاره شده‌است (ر.ک. بویس، ۱۳۶۷، ج۱: ۱۴۶–۱۴۷؛ ثعالبی، ۱۳۷۲: ۸۹). نکته‌ی مهم دیگر در این روایت، این است که افراسیاب به هر جا گام می‌نهد، قحطی و خشکسالی آنجا را فرا می‌گیرد. بررسی متون کهن نشان می‌دهد که یکی از مهم‌ترین

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

ویژگی‌های افراسیاب، پیوند او با خشکسالی است (ر.ک. بهار، ۱۳۶۹: ۱۳۹؛ راشدمحصل، ۱۳۶۶: ۱۸؛ بهزادی، ۱۳۶۸: ۱۰۳-۱۰۴؛ تفضلی،۱۳۶۴: ۴۴؛ تاریخ طبری، بی‌تا، ج۲: ۴۲۲؛ تاریخ سیستان، ۱۳۸۱: ۶۰-۶۱؛ اصفهانی، ۱۳۶۷: ۳۴؛ دینوری، ۱۳۶۴: ۳۴-۳۵ و ابن‌بلخی، ۱۳۴۶: ۴۶). تا آنجا که برخی از پژوهشگران او را مظهر دیو خشکسالی در اوستا و متون پهلوی می‌دانند (ر.ک. آیدنلو، ۱۳۸۲: ۲۵-۲۶).

ج. تولد سهراب بسیار شبیه به تولد زرتشت است. آغاز داستان و چگونگی تولد سهراب از بسیاری جهات شبیه زرتشت است: ۱. مادر زرتشت، دوغدو، همچون تهمینه در روایت نقّالی نورانی است و از نور او دهکده‌ی خاندان زرتشت در نور فرو می‌رود. این موضوع سبب می‌شود اهل ده به دشمنی با خاندان دوغدو برخیزند. در روایت نقّالی نیز تهمینه نورانی است و از نور او خانه روشن می‌شود، تاجایی که اهالی سمنگون شایعه می‌کنند که تهمینه جن زده شده‌است و به همین دلیل، ارتباط خوبی با او ندارند. ۲. تولد سهراب همانند تولد زرتشت پیش‌بینی شده‌است. ۳. براساس متون زرتشتی، در لحظه‌ی تولد زرتشت جادوگر بزرگ ده حضور دارد و آهنگ کشتن زرتشت می‌کند، اما موفق نمی‌شود. در روایت شفاهی نیز تلاش دیو سیاه برای نابودی سهراب به جایی ختم نمی‌شود (ر.ک: آموزگار و تفضلی، ۱۳۷۵: ۳۸-۴۵؛ آموزگار، ۱۳۸۹: ۷۹-۸۲ و نمیرانیان، ۱۳۸۲: ۱۴۲-۱۴۷). در شاهنامه نیز دیو سیاه (خزروان دیو) حضور دارد. براساس شاهنامه، سیامک به دست این دیو کشته می‌شود (ر.ک. فردوسی، ۱۳۹۴: ۱۲). در همه‌ی روایت‌هایی که نگارنده در این روستا گردآوری کرده‌است، دیوها سیاه تصویر می‌شوند. امیدسالار در این باره می‌نویسد: «رایج‌ترین رنگ برای دیوها در سنت پهلوانی ایران سیاه است.» (امیدسالار، ۱۳۹۵: ۲۴).

۲. ۳. تولد سهراب و جستن نام و نشان پدر

گفتنی‌های مهم در این بخش: الف. پادشاه ایران پیش از تولد سهراب دو بار خواب می‌بیند؛ او در خواب نخست می‌بیند لشکری عظیم به سرکردگی دیوان به ایران یورش آورده‌اند که همه‌ی سپاهیان از برابر او می‌گریزند به جز رستم که پس از شکست دادن سپاهیان دیو، خودش نیز به گونه‌ای شگرف بدنش گرفتار پوسیدگی می‌شود. در خواب دوم، پادشاه می‌بیند از شکم دختر پادشاه سمنگون، خونی جاری می‌شود که همه‌ی سرزمین ایران را در خود فرو می‌برد. تا آنجا که نگارنده بررسی کرده‌است، خواب نخست در روایت‌های کهن نمونه‌ای ندارد. اما خواب دوم به گونه‌ای شبیه به خواب آستیاگ، پادشاه ماد است؛ با این تفاوت که پادشاه ماد در خواب می‌بیند که از دامن دخترش آبی روان می‌شود که سراسر آسیا را فرامی‌گیرد (ر.ک. خالقی‌مطلق،۱۳۷۴: ۱۵۸-۱۵۹).

ب. پیشگویان خبر ظهور سهراب را به کاووس می‌دهند. کاووس به کمک ساحران و جادوگران از دعایی بهره می‌گیرد که محبت فرزند را از دل رستم بیرون می‌کند. این بخش تحت‌تأثیر باورهای عامیانه‌ی مردم

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

منطقه به داستان افزوده شده‌است. از دیرباز مردم این منطقه به این گونه دعا و کارکرد آن باور داشته‌اند. گروهی نیز به این کار اشتغال داشته و از این طریق آن امرار معاش می‌کرده‌اند.

ج. سروش غیبی در خواب، رستم را از تولد فرزندانش باخبر می‌سازد؛ در حالی که در شاهنامه و روایت‌های دیگر این امر ذکر نشده‌است.

۲. ۴. لشکرکشی به ایران و تقابل با گردآفرید

تفاوت‌ها و گفتنی‌های مهم این بخش: الف. نام گردآفرید در روایت نقالی، «گل-آفرین» است.

ب. در روایت نقالی، از هومان و بارمان خبری نیست. افراسیاب گروهی از دیوان را برای همراهی با سهراب روانه می‌کند.

ج. یکی از بن‌مایه‌های تکراری در روایت‌های حماسی، قرار گرفتن پهلوان بر سر دوراهی یا سه راهی است؛ در این صورت، راه طولانی‌تر اغلب بی‌خطر است و راه کوتاه‌تر دشوار و پرآسیب. پهلوان نیز اغلب راه دشوارتر را برمی‌گزیند (ر.ک. فردوسی، ۱۳۹۴: ۲۰۹/۱؛ فردوسی، ۱۳۹۴: ۱۰۲/۳؛ شهریارنامه، ۱۳۷۷: ۹۷ و ابن‌ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۳۵۹). در روایت نقّالی نیز سهراب راه دشوار را برمی‌گزیند.

د. سهراب در میانه‌ی راه به دژی می‌رسد که در سیطره‌ی دختری چینی است که فنون رزمی و جنگی را به خوبی می‌داند. بر پایه‌ی این روایت، سهراب گل‌آفرین را به شدت نکوهش می‌کند؛ زیرا بر این باور است که شایسته نیست زنان در میدان جنگ حاضر شوند و جامه‌ی جنگی بپوشند.

د. سهراب شیفته‌ی گل‌آفرین می‌شود، همان شب او را به عقد خود درمی‌آورد و با او همبستر می‌شود؛ برزو حاصل این پیوند است.

ه. در روایت نقّالی، این بخش بسیار مختصر ذکر شده و از ساکنان قلعه و به ویژه نبرد سهراب با هجیر سخنی به میان نیامده‌است.

و. مهم‌ترین رخداد این بخش که در شاهنامه نیامده‌است، پیوند سهراب با گل‌آفرین و تولد برزو است. در روایت شاهنامه، گردآفرید و ساکنان دژ سپید شبانه می‌گریزند و دیگر سخنی از گردآفرید به میان نمی‌آید. اما در روایت نقالی، راویان کوشیده‌اند برای گردآفرید سرنوشتی متفاوت رقم بزنند.

۲. ۵. فراخواندن رستم برای مقابله با سهراب

گفتنی‌های مهم در این بخش: الف. بر پایه‌ی روایت شاهنامه، گیو برای فراخواندن رستم به بارگاه سیستان راهی می‌شود (ر.ک. فردوسی، ۱۳۹۴: ۲۷۳/۱)؛ اما در روایت نقّالی، گرگین(گرگی) رهسپار سیستان می‌شود. بررسی نام‌های تغییریافته در این روایت، نکته‌ای مهم را نشان می‌دهد: به نظر می‌رسد نقّالان برای بومی‌سازی روایت، نام‌هایی را که در منطقه کاربرد نداشته با نامی نزدیک به آن و گاه متفاوت، ولی از شخصیت‌های

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

شاهنامه جایگزین کرده‌اند. تا آنجا که نگارنده بررسی کرده‌است، نام گیو در این منطقه وجود ندارد؛ اما نام گرگی(گرگین) کاربرد دارد. یا نام گردآفرید به گل‌آفرین تغییر می‌کند که نامی آشنا و پرکاربرد برای مردم منطقه است.

ب. بر پایه‌ی روایت شاهنامه، رستم برای باده‌نوشی و خوشگذرانی قدری درنگ می‌کند و دیرتر روانه‌ی بارگاه کاووس می‌شود:

به می دست بردند و مستان شدند — ز یاد سپهبد به دستان شدند
دگر روز، شبگیر هم بر خمار — بیامد تهمتن برآراست کار
ز مستی هم آن روز باز ایستاد — دوم روز، رفتن نیامدش یاد
سه دیگر سحرگه بیاورد می — نیامد ز می یاد فرمان کی

(فردوسی، ۱۳۹۴: ۲۷۴/۱).

دیر رفتن رستم به بارگاه سبب خشم کاووس می‌شود:

گرازان به درگاه شاه آمدند — گشاده دل و نیکخواه آمدند
چو رفتند و بردند پیش نماز — برآشفت و پاسخ نداد ایچ باز
یکی بانگ برزد به گیو از نخست — پس آنگاه شرم از دو دیده بشست
که رستم که باشد که فرمان من — کند سست و پیچد ز پیمان من
بگیر و ببر زنده بر دار کن — وُ زو نیز با من مگردان سَخُن

(همان: ۲۷۵/۱).

حال آنکه راوی روایت نّقالی، این بخش را به شعر و به گونه‌ی زیر روایت می‌کند:

یَک بُنگ زد به گُرگی نُخُست — پس اُنگَه شرمش بِشُشت
که رستم کی باشد که فرمان من — کند سست و راهَد ز پیمان من
بگیر و ببر زنده زنده دار کن — وُ دیگر با من مگویش سُخن

در روایت نقالی، دو دلیل مهم برای تأخیر کردن رستم در رفتن به دربار کاووس ذکر شده‌است: الف. رستم رفتارهای نابخردانه‌ی کاووس را به گرگی (گرگین) یادآور می‌شود و از رفتن به بارگاه کاووس سرباز می‌زند.

ب. دلیل اصلی و مهم‌تر رستم برای نرفتن به بارگاه کاووس این است که سروش غیبی در خواب، او را از رفتن به بارگاه کاووس بازداشته و به او خبر داده‌است که رفتن او فرجام بدی در پی خواهد داشت؛ با این حال، گرگی (گرگین) سه روز در سیستان می‌ماند تا بالأخره رستم را متقاعد می‌کند که به درگاه کاووس برود.

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

یکی از شخصیت‌هایی که تحت‌تأثیر باورهای بومیان منطقه به داستان افزوده شده، شخصیت سروشی غیبی است که گه گاه در داستان ظاهر می‌شود. در این روایت، سروش ایزدی پیام‌رسانی است که تنها بر رستم گاه و بی‌گاه ظاهر می‌شود و او را از رخدادهای آینده باخبر می‌سازد. به نظر می‌رسد نقّالان کوشیده‌اند برای افزایش جذابیت و هیجان داستان، گونه‌ای براعت استهلال را در آغاز داستان قرار دهند؛ به دیگر سخن، مخاطب با شنیدن پیام سروش مبنی بر ناتوانی در پیش‌گیری از تقدیر، می‌داند که رخداد بدی در راه است.

۲. ۶. با لباس مبدل‌رفتن رستم به لشگرگاه سهراب و کشته‌شدن زنده‌رزم در این واقعه

تفاوت‌های این بخش از روایت: الف. در شاهنامه، رستم در همان شب نخست راهی لشکرگاه سهراب می‌شود، به گونه‌ای اتفاقی با زنده‌رزم ـ که تهمینه او را به همراه سهراب فرستاده تا رستم را به او بشناساند ـ روبه‌رو می‌شود و با ضربه‌ی مشت، او را از بین می‌برد (ر.ک. فردوسی، ۱۳۹۴: ۲۷۹/۱). در روایت نقّالی، این بخش از داستان به گونه‌ای کاملاً متفاوت روایت می‌شود؛ رستم پس از خارج شدن از لشکرگاه خود، آهویی بسیار زیبا می‌بیند و آهنگ شکار آن را می‌کند. اما آهو می‌گریزد و رستم را در پی خود به سوی قلعه‌ای بسیار بلند می‌کشاند. آن قلعه از آن جادوگران و جن‌هاست؛ بنابراین، رستم با خواندن اسم اعظم خداوند طلسم قلعه را باطل می‌کند و از آنجا می‌گذرد. یکی از بن‌مایه‌های منظومه‌های حماسی و به ویژه منظومه‌های حماسی پس از شاهنامه، این است که پهلوان برای شکار آهو یا گور به دنبال او راهی می‌شود، اما اغلب آن گور یا آهو، دیو و ساحره‌ای است که برای فریب دادن پهلوان، خود را بدان شکل درآورده‌است (ر.ک. شهریارنامه، ۱۳۷۷: ۱۰-۱۱؛ مادح، ۱۳۸۰: ۳۲-۳۳؛ فرازمرزنامه، ۱۳۸۲: ۱۱۱؛ ابی‌الخیر، ۱۳۷۰: ۲۸۳؛ اسدی‌طوسی، ۱۳۱۷: ۳۱۲ و سام‌نامه، ۱۳۸۶: ۵۶).

ب. ماجرای کشته شدن زنده‌رزم در روایت نقالی حذف شده‌است.

۲. ۷. زیر نظر گرفتن رستم توسط سهراب و پرسیدن نشانی رستم از هجیر

این بخش از داستان تقریباً شبیه به یکدیگر است؛ با این تفاوت که در روایت نقّالی شخصیت هجیر و ماجراهای مربوط به او کاملاً حذف شده‌است و تنها در صحنه‌ای کوتاه، سهراب بر فراز بلندی در حال گفت و گو با دیوی است که آمدن رستم به صحنه‌ی نبرد را انکار می‌کند. در واقع، این دیو در روایت نقالی جایگزین شخصیت هجیر شده‌است که با توجه به دشمنی دیوها با رستم، به ویژه رستم مسلمان بسیار مناسب به نظر می‌رسد.

۲. ۸ . ناکامی سهراب از شناسایی رستم و یورش بردن به سراپرده‌ی کاووس

این بخش از داستان در هر دو روایت تقریباً یکسان است.

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

۲. ۹. اولین رویارویی رستم و سهراب و اصرار سهراب به شناسایی رستم و انکار او.

این بخش از داستان نیز شبیه به یکدیگر است.

۲. ۱۰. دومین نبرد و فریب‌خوردن سهراب

یکی از نکات درخور توجه در شاهنامه، نبود شخصیت سیمرغ در داستان رستم و سهراب است. در روایت نقّالی کوشیده‌اند سیمرغ را به داستان اضافه کنند. از آنجا که سیمرغ همواره در بزنگاه‌ها و مواقعی ظاهر می‌شود که زال به اوج درماندگی رسیده و دیگر از زور بازو و قدرت ساحری‌اش کاری ساخته نیست. در این روایت نیز سیمرغ در بزنگاه داستان ظاهر می‌شود؛ جایی که رستم و زال به اوج درماندگی رسیده‌اند. نکته‌ی جالب توجه در این داستان، این است که گویا نقّال به مثبت بودن چهره‌ی سیمرغ در داستان‌ها و روایات و به‌ویژه در شاهنامه توجه داشته و به گونه‌ای کوشیده است رفتار او را در ساختن معجون برای رستم توجیه کند. بنابراین، از زبان سیمرغ و خطاب به زال می‌گوید: کاش می‌توانستم تقدیر را مهار کنم؛ این عبارت هم براعت استهلالی است برای رخدادی ناگوار که قرار است رخ دهد، هم توجیهی برای بی‌گناهی سیمرغ و اسیر بودن او در چنگال تقدیر.

۲. ۱۱. سومین نبرد و دریده شدن پهلوی سهراب

این بخش از داستان در هر دو روایت یکسان است.

۲. ۱۲. دیدن مهره بر بازوی سهراب و شناختن او

این بخش از داستان تقریباً شبیه به یکدیگر است با این تفاوت که در روایت شاهنامه، سهراب خود مهره‌ی بسته‌شده بر بازویش را به رستم نشان می‌دهد؛ اما در روایت نقّالی، رستم خود جامه از تن سهراب به درمی‌آورد و نشان را می‌یابد.

۲. ۱۳. فرستادن گودرز به نزد کاووس برای گرفتن نوشدارو

این بخش از داستان در آغاز ـ فرستادن گودرز نزد کاووس برای گرفتن نوشدارو ـ مانند یکدیگر است، اما در فرجام قدری متفاوت می‌شود. برپایه‌ی روایت شاهنامه، کی‌کاووس به دلیل ترس از فقدان سلطنت‌اش از دادن نوشدارو به گودرز خودداری می‌کند. جالب این است که در پایان داستان نیز گویی هیچ گناهی مرتکب نشده‌است، پس از ناپایداری دنیا و... سخن می‌گوید که این امر چندان منطقی به نظر نمی‌رسد. در روایت نقّالی، گویا نقّال متوجه ضعف این بخش از روایت بوده و به گونه‌ای کوشیده‌است نقص آن را جبران کند.

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

بنابراین، کی‌کاووس آشکارا از دادن نوشدارو خودداری نمی‌کند، بلکه برای اینکه بتواند بـرای رسـتم پاسـخی قانع‌کننده داشته باشد، نوشدارو را از میان می‌برد.

۲. ۱۴. حرکت رستم برای آوردن نوشدارو و مرگ سهراب

در روایت شاهنامه پس از اینکه کاووس از دادن نوشدارو به گودرز خودداری می‌کند، رستم خود روانه‌ی درگاه کاووس می‌شود اما در میانه‌ی راه به او خبر می‌دهند که سهراب مرده و کار از کـار گذشـته‌اسـت. ایـن بخش از داستان در روایت نقّالی با توجه به از میان رفتن نوشدارو خود به خود حذف می‌شود.

۳. نتیجه‌گیری

بررسی روایت نقّالی رایج در روستای ماصَرم، نشان می‌دهد که این روایت در بیشـتر محورهـای داسـتان دگرگونی‌های اساسی داشته‌است؛ به عبارت دیگر، اگر داستان رستم و سهراب را به ۱۴ بخـش تقسـیم کنـیم، روایت نقّالی تنها در ۵ بخش شبیه به روایت شاهنامه است. با توجه به نفوذ گسترده‌ی عناصر بومی در روایت نقّالی، به نظر می‌رسد این روایت از دیرباز به این منطقه راه یافته و در گذر زمان و به وسیله‌ی نقّالان و راویان بومی‌سازی شده‌است. در یک نگاه کلی، می‌توان تفاوت‌های موجود در روایت نقّالی را به چهار دسـته تقسـیم کرد:

۱. بخش اعظم این تفاوت‌ها تحت‌تـأثیر باورهـا و آداب و رسـوم مـردم منطقـه بـه جریـان داسـتان راه یافته‌است؛ حضور مکرر سروش غیبی در داستان در نقش پیغام‌رسان به رستم، نقش بنیادی اجنـه و دیـوان در جریان داستان، باور به دعا و نقش آن در بیشتر صحنه‌ها، تغییر نام‌های شاهنامه به نام‌هایی آشنا با مردم منطقه، وجود اصطلاحاتی مانند «هفت روز و هفت شب»، دیو سیاه، خواب مرگ، جن‌زده و... حاصل تلاش نقّالان و راویان برای بومی کردن این روایت است.

۲. به نظر می‌رسد در بخش‌هایی از داسـتان، نقّـالان کوشـیده‌انـد آن را کامـل کننـد. ازدواج سـهراب بـا گل‌آفرین (گردآفرید) و تولد برزو، حضور سیمرغ در بزنگاه داستان، دلیل‌تراشی بـرای خـودداری کـاووس از نفرستادن نوشدارو و... نمونه‌هایی از این گونه دگرگونی‌هاست.

۳. بخش دیگری از این دگرگونی‌ها محصول تلاش راوی برای دادن جلوه‌ای اسلامی بـه روایـت اسـت. مسلمان شدن رستم در اثر ارشاد حضرت علی (ع) در خواب، وجود تمثال حضرت علی بـر مهـره‌ی مقـدس بسته شده بر بازوی سهراب، آگاهی رستم از اسم اعظم خداوند و مدد گرفتن از آن برای شکستن طلسم کـاخ اجنه و... تحت‌تأثیر باورهای اسلامی به داستان افزوده شده‌است.

۴. بخش‌هایی از این تغییرات نیز در نتیجه‌ی آمیزش این روایت با دیگر روایت‌های حماسی و اسـاطیری است؛ برای نمونه، ماجرای تولد سهراب که بسیار شبیه به تولد زرتشت است، گذر رستم از دریا که شـبیه بـه

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

ماجرای گذر کخسرو و فریدون از آب است، قرار گرفتن سهراب بر دو راهی مانند اسفندیار و... نمونه‌هایی از این دست است.

پی‌نوشت

۱. این روایت به وسیله‌ی «خاور قشنگ»، مادرِ مادربزرگ نگارنده روایت شده‌است.

۲. یکی از باورهای کهن که هنوز هم رگه‌هایی از آن دیده می‌شود، دعا خوراندن است. اغلب برای تأثیر دعا، آن را در آب قرار می‌دهند و آب را به فرد موردنظر می‌نوشانند.

۳. در شاهنامه، کیخسرو نیز مهره‌ای بر بازو دارد که درمان‌بخش زخمیان است (فردوسی، ۱۳۷۱: ۲۴۹۹-۲۵۰۲).

۴. برپایه‌ی روایت غررالأخبار ثعالبی، خسروپرویز نیز مهره‌ای با این خاصیت دارد (ثعالبی، ۱۳۷۲: ۴۰۲).

منابع

آموزگار، ژاله (۱۳۸۹)، ***تاریخ اساطیری ایران***، تهران: سمت.

آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد (۱۳۷۵)، ***اسطوره‌ی زندگی زرتشت***، تهران: چشمه و آویشن.

آیدنلو، سجاد (۱۳۸۴)، ***«اسپ دریایی در داستان‌های پهلوانی»***، مجله‌ی مطالعات ایرانی، شماره‌ی ۷: ۳۸-۱۵.

ـــــــــــ . (۱۳۸۷)، ***«چند بن‌مایه و آیین مهم ازدواج در ادب حماسی ایران با ذکر و بررسی برخی نمونه‌های تطبیقی»***، نشریه‌ی جستارهای ادبی، شماره‌ی ۱۶۰: ۲۴- ۱.

ـــــــــــ . (۱۳۹۵)، ***«مسلمان‌شدن رستم در داستان‌های عامیانه‌ی ایرانی»***، نشریه‌ی پاژ، شماره‌ی ۲۴ و ۲۳: ۳۴- ۸ .

ـــــــــــ . (۱۳۸۲)، ***«نشانه‌های سرشت اساطیری افراسیاب در شاهنامه»***، نشریه‌ی پژوهش‌های ادبی، شماره‌ی ۲: ۳۶- ۷.

ابن‌بلخی (۱۳۴۶)، ***فارس‌نامه***، به کوشش علی‌نقی بهروزی، شیراز: اتحادیه‌ی مطبوعاتی فارس.

ابی‌الخیر، ایرانشاه (۱۳۷۰)، ***بهمن‌نامه***، تصحیح رحیم عفیفی، تهران: علمی و فرهنگی.

ـــــــــــ . (۱۳۷۷)، ***کوش‌نامه***، به کوشش جلال متینی، تهران: علمی و فرهنگی.

اسدی‌طوسی، ابونصرعلی (۱۳۱۷)، ***گرشاسب‌نامه***، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: دنیای کتاب.

اصفهانی، حمزه‌بن‌حسن (۱۳۶۷)، ***تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیا)***، ترجمه‌ی دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر.

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

الطبری، ابی‌جعفرمحمدبن‌جریر (بی‌تا)، ***تاریخ طبری (تاریخ‌الامم و الملوک)***، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دارالتراث.

امیدسالار، محمود (۱۳۸۱)، ***خداوند این را ندانیم کس***، *جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی*، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار.

ـــــــــــــــ . (۱۳۹۵)، «**هفت‌خان رستم و منطق روایت حماسی در شاهنامه**»، ترجمه‌ی محمدصادق گرانبها، نشریه‌ی پاژ، شماره‌ی ۲۲: ۴۸- ۱۶.

بویس، مری (۱۳۶۷)، ***تاریخ کیش زرتشت***، ترجمه‌ی همایون صنعتی‌زاده، تهران: توس.

بهار، مهرداد (۱۳۸۶)، ***از اسطوره تا تاریخ***، گردآورنده و ویراستار ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران: چشمه.

ـــــــــ . (۱۳۷۴)، ***سخنی چند درباره‌ی شاهنامه***، *جستاری چند در فرهنگ ایران*، تهران: فکر روز.

ـــــــــ . (۱۳۶۹)، ***بندهش (فرنبغ دادگی)***، تهران: توس.

بهزادی، رقیه (۱۳۶۸)، ***بندهش هندی***، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

بی‌نام (۱۳۶۲)، ***حمزه‌نامه (قصه‌ی امیرالمؤمنین حمزه)***، به تصحیح دکترجعفر شعار، تهران: کتاب فرزان.

بی‌نام (۱۳۷۷)، ***شهریارنامه***، تهران: پیک فرهنگ.

بی‌نام (۱۳۸۱)، ***تاریخ سیستان***، به تصحیح محمدتقی ملک‌الشعرای بهار، تهران: معین.

بی‌نام (۱۳۸۱)، ***طومار شاهنامه‌ی فردوسی***، به کوشش مصطفی سعیدی و حاج احمد هاشمی، تهران: خوش-نگار.

بی‌نام (۱۳۸۲)، ***فرامرزنامه***، به اهتمام مجید سرمدی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

تفضلی، احمد (۱۳۶۴)، ***مینوی خرد***، تهران: توس.

ثعالبی، حسین‌بن‌محمد (۱۳۷۲)، ***شاهنامه‌ی کهن (پارسی تاریخ غررسیر)***، ترجمه‌ی سیدمحمد روحانی. مشهد: دانشگاه فردوسی.

خالقی مطلق، جلال (۱۳۷۴). «**کی‌خسرو و کورش**». ایران‌شناسی. سال هفتم. ش ۱. صص ۱۵۸-۱۷۰.

ـــــــــــــــ . (۱۳۶۲)، ***مطالعات حماسی***، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم‌انسانی دانشگاه تبریز، شماره‌ی ۱۲۸ و ۱۲۹.

ـــــــــــــــ . (۱۳۷۲)، ***«یکی داستان است پر آب چشم»***، گل رنج‌های کهن، به کوشش علی دهباشی، تهران: مرکز.

خواجوی‌کرمانی، محمود (۱۳۸۶)، ***سام‌نامه***، تصحیح مهرآبادی، تهران: دنیای کتاب.

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]

دومزیل، ژرژ (۱۳۸۴)، ***بررسی اسطوره‌ی کاووس در اساطیر ایرانی و هندی***، ترجمه‌ی شیرین مختاریان و مهری باقی، تهران: قصه.

دینوری، ابوحنیفه‌احمدبن‌داوود (۱۳۶۴)، ***اخبار الطوال***، ترجمه‌ی دکترمحمود مهدوی‌دامغانی، تهران: نی.

راشدمحصل، محمدتقی (۱۳۶۶)، ***گزیده‌های زادسپرم***، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۱)، ***شاهنامه***، تصحیح جلال خالقی‌مطلق، دفتر سوم، چاپ اول، کالیفرنیا و نیویورک: بنیاد میراث ایران.

ـــــــــــــــ . (۱۳۹۴)، ***شاهنامه***، تصحیح جلال خالقی‌مطلق، ج۱، تهران: سخن.

ـــــــــــــــ . (۱۳۹۴)، ***شاهنامه***، تصحیح جلال خالقی‌مطلق، ج۳، تهران: سخن.

گردیزی، ابوسعیدعبدالحی (۱۳۸۴)، ***زین‌الاخبار***، به اهتمام دکتررحیم رضازاده‌ی‌ملک، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

لسترنج، گی (۱۳۶۴)، ***جغرافیای تاریخی سرزمین خلافت شرقی***، ترجمه‌ی محمود عرفان، تهران: علمی و فرهنگی.

مادح، قاسم (۱۳۸۰)، ***جهانگیرنامه***، به کوشش سیدضیاءالدین سجادی، تهران: دانشگاه تهران.

مستوفی، حمدالله (۱۳۶۴)، ***تاریخ گزیده***، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.

نمیرانیان، کتایون (۱۳۸۲)، ***«بن‌مایه‌های اساطیری تولد زرتشت»***، کتاب ماه هنر، شماره‌ی ۵۵ و ۵۶: ۱۴۷-۱۴۲.

[Downloaded from jnls.hormozgan.ac.ir on 2024-10-12]